

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس هشتاد و چهارم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام پس از عبارت سابق الذکر می فرماید: وَ جُمْلَةُ اِسْتِغَاْلِهِ فِيْمَا اَمَرَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِهٖ وَ نَهَاہُ عَنْہُ؛ بنده برای رسیدن به مقام عبودیت و تحقق معنای عبودیت در وجود او، و اتصال سرّ و نفس او به ذات پروردگار به حیثی که هیچ نوع شائبه کثرت و انانیت و نفسانیت در وجود او نباشد و تمام زوایای تعلّقات در وجود او از بین برود، باید جمله و تمام اشتغالات خود و کارهایی را که انجام می دهد منحصر کند در آنچه که خداوند به او امر کرده و در آنچه که خداوند او را نهی کرده. این کلام امام صادق علیه السلام است.

وَ جُمْلَةُ اِسْتِغَاْلِهِ فِيْمَا اَمَرَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِهٖ وَ نَهَاہُ عَنْہُ. جُمْلَةُ اِسْتِغَاْلِهِ همه کارش، تمام امورش، تمام برنامه اش، تمام اشتغالاتش، جُمْلَةُ یعنی همه، هیچ جای خالی نگذارد، مقداری را انجام بده و مقداری را ترک بکند، نه! این را نمی گویند جمله. بِالْجُمْلَةِ یعنی همه. تمام امورش را در این مسئله متمحّض کند. این عبارت، خیلی عبارت پرمغزی است؛ حضرت نمی فرمایند کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بده. این یک عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می گویند که انسان باید امور خودش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مرضیّ الله باشد، مُمضی باشد، برنامه زندگی اش باید بر طبق دستور باشد و تکلیف باشد. اینها عباراتی است که مطلب را می رساند ولی آن تأکید لازم را که مقصود و منظور امام علیه السلام است شاید نرساند. اما امام علیه السلام با این جمله آن تأکید را هم بیان می کنند وَ جُمْلَةُ اِسْتِغَاْلِهِ؛ تمام مسئله اش، تمام برنامه اش باید به این کیفیت باشد.

چرا باید این طور باشد؟ چرا انسان برای رسیدن به مقام عبودیت - که بارها عرض شد بالاترین مرتبه معرفت و کمال انسانی است - باید همه امورش را بر طبق رضای الهی قرار بده، بر طبق آنچه که مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده، چرا باید این طور باشد؟ این چه تحمیلی است که خدای متعال بر ما کرده؟ این چه تضییقی است - چنانچه خیلی ها می گویند - خدای متعال ما را در این مضیقه و منگنه قرار داده چرا باید ما این طور باشیم؟ چرا باید از خود اختیار انتخاب نداشته باشیم؟ چرا انسان باید در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟ آزادی در هر مقوله ای و در هر عرصه ای، چه در عرصه اندیشه و فکر، و چه در عرصه عمل، چرا باید از انسان سلب بشود؟ چرا امام صادق می گویند باید تمام برنامه زندگیتان، نه یک مقداری، نه یک مقداری را انجام بدهیم یک مقداری را انجام ندهیم، یک روز انجام بدهیم یک روز انجام ندهیم، هر وقت که نفس ما تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد نه! بدنبال کار خود باشیم. سرّ مسئله در کجاست؟ این اهتمام و تأکید حضرت بر چه اساس و چه ملاکی است؟ اگر نکنیم چه مسئله ای پیش می آید، و چه مطلبی فوت

می‌شود؟ بالاخره اینها سؤالاتی است که طبعاً هم سابق و هم امروزه این سؤالات مطرح است.

ما می‌توانیم این عبارت امام علیه السلام را از جهات مختلف بررسی کنیم و این مطلب در عرصه‌های مختلف قابل دقت است که ما کم‌کم شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در جلسات بعد برسیم.

امام علیه السلام می‌فرمایند که انسان باید در بایدها به بایدی توجه کند که از ناحیه خدا آمده است، در نبایدها به نبایدی باید توجه کند که او هم از ناحیه خدا آمده است. این دو مسئله اساس زندگی نه هر شخصی، [بلکه] فردی که می‌خواهد به کمال برسد. پنج میلیارد جمعیت در دنیا هست همه اینها دنبال این حرف‌ها نیستند. آن کسانی که می‌خواهند به مرتبه کمال و معرفت برسند که بحث ما در این ظرف و در این موقعیت قرار دارد. اینها باید، بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند. آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ دارند مانند بقیه، بلکه بالاتر هم دارند. آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجه نمی‌شوند؟ بله می‌شوند از بقیه هم شاید بهتر، احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر. آیا اینها آن مزایا و خصوصیات یک انسان را ندارند که باید از سایر افراد ممتاز بشوند؟ نخیر! همه دارند. آنچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه نظر روحی و معنوی لازم دارد این‌گونه افراد بیشتر نداشته باشند کمتر ندارند.

با توجه به این نکته سر کلام امام صادق در اینجا چیست؟ وَ جُمْلَةُ اِشْتِغَالِهِ یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، شخص احساس درد و بیماری می‌کند، در این عرصه ما صحبت می‌کنیم. نمی‌خواهیم راه طولانی برویم از اول شروع کنیم از ابتدای مسئله که چطور انسان باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتی در یک مورد هم تخلف نکند. آن راه خیلی راه طولانی است گرچه بعنوان یک اشاره ما به این مطلب می‌رسیم. اما در عرصه و مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیت حضور پیدا می‌کنند این مطالب را برای خود هضم کردند و از این قضایا گذشتند و راه خود را از مسیر دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که دنبال درمان می‌گردند و دنبال رفع نقص می‌گردند مانند خود بنده؛ یعنی از این نقطه نظر همه با هم در اینجا در یک موقعیت قرار داریم هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست هیچ. فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجه می‌کنید همین است و الا از سایر نقاط دیگر همه در یک موقعیت قرار داریم و همه دنبال یک مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیت عمل به آن چگونه است؟ در این موقعیت.

شکی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است قطعاً وجود این انسان، هم براساس تجربه و هم براساس برهان هر دو - تجربه عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند چطور اینکه برای همه این مسئله مسلم است - اگر انسان در مقام تربیت و تکامل برنیاید به همان قسم از دنیا خواهد رفت که به همان قسم به این دنیا آمده است. این یک تجربه‌ای است که برای همه افراد است؛ فرض کنید که شخصی در اینجا

بدنیا بیاید، وقتی که به دنیا می آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیتی ندارد. فقط از نقطه نظر حیوانی و نباتی خصوصیات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولیدمثل و حیوان که ادراک و شعور ظاهری است بر این اساس این حرکت می کند، رشد پیدا می کند، می آید بالا همین طور با توجه به عدم ورود در مجامع تربیتی و در مجامع فرهنگی.

شما یک انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل بدنیا آمده و هیچ کسی ارتباطی با او ندارد و در یک جزیره ای دورافتاده ای است. از همان ابتدا شروع می کند به رشد کردن، هیچی نمی فهمد تا وقتی که پنجاه شصت سال بخواهد از این دنیا برود غیر از درخت و پرند و حیواناتی که در دوروبرش هستند ادراکی بر او اضافه نمی شود، مشاعر او رشد نمی کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد. یعنی با تمدن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد، فقط بزرگ می شود خیلی بخواهد آن حالات حیوانیت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می کند فقط در همین مقدار، بیش از این مقدار دیگر تفکری ندارد و بعد هم از دنیا می رود. این سیر مرتبه انسان در صورتی که در تحت تربیتی قرار نگیرد. - حالا کاری نداریم به اینکه ممکن است خدای متعال بواسطه بعضی از فیوضات و عنایات خاصه خودش، او را یک مرتبه متوجه کند جرقه ای در دلش بزند به این مطالب کاری نداریم - بر حسب عادی و عرف کار داریم. الان شما تصور کنید در این کره خاکی چه قبائلی هستند. در کشورهای مختلف که اینها از تمدن به دور هستند الان هم هستند. اگر شما بخواهید بروید مطالعه کنید در حالات آنها می یابید که افکار و خصوصیات آنها حتی بچه های ما هم نمی تواند این مطالب را درک کند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطات در محدوده یک زندگی حیوانی منتها حالا یک قدری بهتر و یک چند در صدی اضافه بر این اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه ای چه رشد مادی و چه رشد معنوی - در این مسئله تفاوتی ندارد - اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی کند، باید آستین ها را بالا بزند، همت را برای خود منشأ برای همه تکاملات قرار بدهد و حرکت کند، در هر نقطه ای که می خواهد برسد، می خواهد صنعتگر بشود باید پیش صنعتکار برود. می خواهد دارای حرفه و مهنه ای بشود باید مراجعه کند، می خواهد در مجامع علمی شرکت کند باید بلند شود برود، این طور نمی شود در منزل بماند. پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت است، این را می گویند مقام عمل. در مقام عمل انسان باید به شرایط و لوازم و حدود و قیودی که آن محیط و آن موقعیت آن را به آنچه از اهداف و اغراض می رساند باید به آن شرایط توجه کند، باید ملتزم باشد. به صرف وارد شدن در یک محیط علمی انسان عالم نمی شود به قول مولانا:

کی بود دانستن سرکنگبین دفع صفرای نگار مهجبین

با دانستن، صرف دانستن حالا این دانستن را ما زودتر گفتیم گاهی اوقات نه، منظور ما همین بدست آوردن این نکات علمی است، حالا در مرتبه عمل طبعاً آن بماند. مولانا می گوید که برای رسیدن به یک مرتبه از تکامل به صرف اینکه در اینجا این را درس می دهند این فائده ای ندارد، باید در سر کلاس حاضر بشوید و بنشینید و تعلّم کنید و به مطالبی که استاد می گوید توجه کنید و بعد شب بروید مطالعه کنید، این تازه مرتبه اول است. در مقام عمل این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری خود را به تکاپو و به تلاش و تقلاً می اندازد لازمه تمام وصول به اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه ای می خواهد به آن دسترسی پیدا بکند، در هر حرفه و مهنه و هر فنی. تاریخ به یاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد. تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد، از ابتدا ریاضی دان باشد، از ابتدا یک پزشک باشد، از ابتدا یک عالم باشد، از ابتدا یک مجتهد مبرّز باشد، از ابتدا یک عارف باشد. یک همچنین مسئله ای نیست مگر در بعضی از موارد خاصّ که از ناحیه پروردگار لطف خاصّ هست که انبیا و ائمّه را در بر می گیرد که این فقط مربوط به آنهاست. اما افراد عادی یک همچنین مسئله ای وجود ندارد. اگر بوده این قضیه مربوط به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بوده **آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (مریم، 30)** از همان ابتدای تولد در این دنیا، حضرت عیسی می فرماید: به من خداوند کتاب داده. نمی گوید کتاب می دهد، نمی گوید بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم بیست سی سالم شد کتاب می دهد، الان که روی دست مادرم هستم، الان که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الان خدا به من کتاب داده است. متنها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلاً من در مقام طفولیت هستم کسی هم حرف ما را قبول نمی کند حالا بعداً ولی الان به ما دادند.

وَجَعَلَنِي نَبِيًّا الان خدا مرا پیغمبر قرار داده است و این مسئله از باب مستقبل متحقق الوقوع نیست که می گویند آنچه در آینده قطعی الوقوع است در حکم ماضی است. نخیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الان من به مقام نبوت رسیدم و این اشکالی ندارد. وقتی که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سنّ نه سالگی به امامت نرسیدند؟ مگر امام هادی بنابر بعضی از روایات هشت سال و بنابر بعضی روایات ده سال یا یازده سال مگر نرسیدند؟ چرا راه دور برویم مگر امام زمان حیّ خود ما در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند شوخی نیست قضیه. یعنی زمان غیبت صغرا از سنّ پنج سالگی امام زمان شروع شد و تمام افرادی که با حضرت ارتباط داشتند به واسطه نوّاب اربعه از سنّ پنج سالگی مطلب و باب ارتباط را باز کردند. نامه می نوشتند برای نوّاب اربعه؛ عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح، علی بن محمد سمّری. عثمان بن سعید اولین نائب امام علیه السّلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسگری بود از اصحاب خاصّ آن حضرت بود از طرف شیعیان نامه می آمد نامه را می گرفت و می گذاشت در زیر سجّاده

خودش، سجاده‌ای که در آن نماز می‌خواند، فردا صبح می‌آمد سجاده را می‌زد کنار می‌دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده. امام زمان در سن پنج سالگی بود که این کارها را انجام می‌داد. حالا اینکه عادی است اینکه چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیت امام علیه السلام را خدمتتان عرض کردم. این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی شامل می‌شود برای یک طفل پنج سال او را به مرتبه‌ای می‌رساند که حضرت ابراهیم خلیل در سن نود سالگی هم نرسیده به آن. اشرف همه انبیاء و اولیاء و اینها به گرد امام در سن پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار خداست. اینها افراد جدای از مسئله هستند.

بحث ما راجع به افراد عادی است که اینها طریق تکامل را در زیر سایه مقام ولایت می‌خواهند طی کنند. این افراد همان قانونی که برای سایر اهداف وجود دارد به آن قانون باید ملتزم بشوند؛ یعنی اگر انسان بدون توجه به مسائل معنوی و اوامر و نواهی که برای تکامل او لازم است در این دنیا به سیر عادی بشری خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او همان حد و همان مرحله خواهد بود نه بیشتر. یعنی اگر شخصی ایمان به خدا نداشته باشد، اوامر و نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد در نهایت قضیه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا قاعده و چند تا مسئله ریاضی در همان حد است، اضافه بر او و اضافه بر این مسئله چیزی نصیب او نخواهد شد هیچی. اگر فرض کنید که شخصی از اول مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به حدی برسد که بتواند فلان کشتی گیر بشود، در سن نود سالگی تمام این امکانات همه را از دست می‌دهد و مانند یک بچه پنج ساله از این دنیا می‌رود، هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست. یک عمر سعی کرده رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده قوت و قدرتی بدست آورده و بعد هم خداحافظ هیچی، یک انسان عاطل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه یک فردی زحمت می‌کشد در یک رشته‌ای از رشته‌های ورزشی سرآمد هم بشود بسیار خوب، با یک مرضی که می‌افتد در منزل و با یک میکروبی که می‌افتد به جانش، تمام آن زحماتی که رفته همه از بین می‌رود هیچ نتیجه‌ای هم بر آن مترتب نمی‌شود. سنش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می‌شود باید در منزل بنشیند. نتیجه‌ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتب بر وجود او نخواهد شد. این مسئله در همه فنون وجود دارد، در همه حرف وجود دارد؛ یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم صنعتگر ماهر و حاذقی باشد وقتی که سنش به شصت سال و هفتاد سال می‌رسد دیگر کاری از او برنمی‌آید تمام شد. باید دیگر برود در منزل. یعنی تمام آن کمالاتی را که بدست آورده است کمالات مقطعی و در یک برهه خاص از زمان است و این کمالات مترتب بر روح او نشده است. کمالاتی است که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و سستی بدن هم آن کمالات می‌رود پی کار خودش، هیچ، تمام می‌شود می‌رود. می‌ماند این شخص و خودش با یک بچه ده ساله هیچ تفاوتی نمی‌کند هیچ تفاوتی نمی‌کند. ریشش

سفید شده، قدش خمیده شده است اما از نقطه نظر تعالی روح و از نقطه نظر نفس مثل یک بچه هفت ساله می ماند هیچ تفاوتی نمی کند.

آنچه که موجب کمال و تعالی روح هست و موجب تربیت و با گذشت سن به افول نمی گراید و تنازل پیدا نمی کند عبارت است از کمالاتی که برای روح پیدا می شود، از کمالاتی که برای نفس پیدا می شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین نمی رود، تازه در آن دنیا شکوفاتر می شود، کمالاتی که با فرسودگی بدن فرسوده نمی شود.

امام علیه السلام این مرتبه و موقعیتی که دارد در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود، الان که هزار و دویست سال از عمر امام زمان می گذرد امام علیه السلام هم همین است. اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد امام علیه السلام در همین مرتبه است. و این اختصاص به امام ندارد حتی افرادی که به مرتبه تکامل برسند و آن مقام و موقعیت فنا ذاتی را ادراک کنند این افراد، گذشت زمان دیگر در آنها اثری بوجود نمی آورد. آنها به آن مرتبه تکاملی خود رسیدند و دیگر کامل شده اند چه یکسال بر آنها بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد آن به مرتبه تکامل دیگر رسیده است.

حالا برای رسیدن به مرتبه تکامل چه باید کرد؟ از کدام قانون باید پیروی کرد؟ چه مطلبی را باید بکار بست؟ خیلی واضح است. خدای متعال که خالق انسان است خدا بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را او برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسانند با انسان تفاوتی ندارند. آقا بنظر من بهتر است شما این کار را بکنید! بنظر من بهتر است شما این عمل را انجام بدهید! این بهتر است؟ این زودتر به نتیجه می رساند یا اینکه خدای متعال، او بیاید و بگوید این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی. می گوید مگر نمی خواهی به من برسی؟ شما می خواهید منزل یکی از دوستانتان بروید منزلش را بلد نیستید اطلاع ندارید، برای رفتن به منزل آن دوست و رفیق چه کار می کنید؟ آیا بلند می شوید تلفن می زنید به یک شخصی که در خارج هست آن طرف دنیاست آدرسش را می خواهید یا پیش خود او می روید آقا آدرس منزلتان کجاست؟ می گوید از فلان خیابان بیا به فلان کوچه فلان در منزل ما اینجاست. چرا؟ چون صاحب منزل اوست و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطلاع دارد. فلذا امام علیه السلام که این مطلب را می فرمایند مطلب گزاف و گتره ای مطرح نمی کند. امام علیه السلام می فرمایند که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیت و معرفت برسد به مقتضای قواعد منطقی و عقلایی باید آن را عمل کند که خدا گفته است نه دیگران! نه سر خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می تواند راه و طریق را بیان کند.

در اینجا امام علیه السلام به یک نکته اشاره می کنند نکته ای که از اکثر افراد، این نکته غافل مانده و آن نکته این است که ما تصور می کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می دهیم اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبّدی و

کلیشه شده است. ما مجبوریم نماز بخوانیم! مجبوریم حج مشرف بشویم! مجبوریم روزه بگیریم! خدا گفته چه کنیم باید این کار را انجام بدهیم! خدا گفته اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلاق و آتش در کمین است. اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است. یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می‌کنیم. این طور نیست؟ نه ان شاء الله که این طور نیست. می‌گویم اینجا فرق می‌کند که حال اگر جای دیگر بودیم همه می‌گفتند بله. با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می‌کنیم. حالا یک مقداری رفقا انصاف داشته باشند حالا درست است ما آمدیم اما حالا یک مقدار در خودمان برویم. آیا ظهر که می‌شود موقع نماز برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الان وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟ یا اینکه وقتی که دیگر انجام ندادیم دارد وقت تمام می‌شود این در ذهن ما نیست بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم و گرنه قضا حساب می‌شود، کتک و شلاق در پیش است هان؟ این است دیگر، قاعدتاً این است! عرض کردم همه مثل هم هستیم، بالاخره با هم رفیقیم.

یا موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گویم ای داد بیداد دوباره ماه رمضان آمد. بالاخره دیگر روزه را باید بگیریم عیب ندارد! نگیریم شصت روز قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد قضای بعد آن است. یا اگر حج را انجام ندهیم مسائل دیگر در پیش است. ما یک وقتی حج مشرف بودیم یکی از دوستان در آنجا بود در مدینه بودیم و به مکه مشرف نشده بودیم. گفتیم: حال شما چطور است احوال شما؟ گفت ان شاء الله می‌گذرد بالاخره برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان، دیگر این چند روز هم تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! ببینید این یک دید است حج انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش ساقط کند، نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف را ساقط کنیم. دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم و دیگر خدا از ما چیزی از طلبکار نباشد. خدا یک نماز خواستی آن هم خواندیم، دیگر چه می‌خواهی؟

به قول یکی از همین خلفای بنی‌امیه ولید بن یزید بود، مست کرده بود و شب تا صبح شراب و ورق و همه چیز و صبح به همان حال مستی رفت برای نماز. ولید بن یزید از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن - تو را به خدا ببینید فکر و عقل کجاست - از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! ولید بن یزید! چون این روایت متعدد است و اهل تسنن و شیعه به طور متعدد نقل می‌کنند که در جای جای حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمه اثنی عشر خبر دادند من جمله روایتی است که جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گوید نشسته بودیم رسول خدا فرمودند: **الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ**¹ ائمه بعد از من دوازده نفرند بعد آهسته فرمودند: **كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ** البته در بعضی از

1. الإنصاف فی النصّ علی الأئمة الاثنی عشر علیهم السلام، ص 300.

روایات اسامی آنها را گفته‌اند. در بعضی از روایات در بعضی از موارد اسامی را ذکر نکردند ولی **كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ** را آهسته گفتند.

شیعه مشخص است اولهم علی بن ابیطالب و آخرهم امام زمان که حی است و مشخص است. اهل تسنن به دست و پا افتادند چه کنند؟ اگر بخواهند همه خلفایی که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب تا خلیفه المستعصم¹ که توسط شخص هولاکو به قتل رسید [آنها را بخواهند حساب کنند] عددشان از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند. کدام را بیایند [حساب کنند؟] آمدند شروع کردند انتخاب کردن! - آخر احمق‌ها اگر می‌خواهید انتخاب کنید درست انتخاب کنید! - گفتند چهارتا ما خلیفه راشدین داریم آن چهارتا، معاویه و یزید که پسر رسول خدا را هم کشت آن هم جزو اینها می‌شود شش تا، بعد آمدن یکی عمر بن عبد العزیز مروان، مأمون و هارون از جمله آن افراد، آمدند ولید بن یزید را هم انتخاب کردند. ولید بن یزیدی که با حالت مستی می‌رفت در مسجد نماز می‌خواند، با حال مستی! و نماز صبح را سه رکعت خواند به جای دو رکعت! گفتند چرا سه رکعت خواندی؟ گفت حال خوشی دارم اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم خدا دو رکعت از ما خواسته دیگر! طلب که دیگر ندارد از ما.

این همین کسی بود که آن قدر شراب خورد و از شدت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت این بزرگوار! در یک وقتی که به قرآن تفأل کرده بود برای حال خودش، این آیه **جَبَّارٍ عَنِيدٍ (ابراهیم، 15)** آمد که ما افرادی که جبار و عنید هستند معاند هستند و مغرض هستند اینها را به سخت‌ترین عذاب خود ما اینها را مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار دیوار و اشعاری دارد که:

تهددنی بجبار عنید فها أنا ذاك جبار عنید

إذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقنی الولید

تیر و کمان حاضر کرد این قرآن را آماج تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را تکه‌تکه کرد. گفت به من می‌گویی **جَبَّارٍ عَنِيدٍ** ها منم. اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که ولید مرا تکه‌تکه و پاره کرد. این شخص رفت و در بالای خانه خدا در بالای کعبه بساط شراب پهن کرد. ایشان از افرادی هستند که رسول خدا به مسلمین بشارت داده به وجود و تشریف فرمایی یک همچنین وجود شریف و از افرادی هستند که اسلام به وجود اینها منیع است و عزیز است! التفات کردید؟! این ائمه اهل سنت ما هستند این گونه افراد! بجای دو رکعت سه رکعت می‌خواند می‌گوید نه اشکال ندارد. حالا بالاخره حال خوشی داریم اتصالمان قوی‌تر شده یک چندتا جرعه هم خوردیم و یک چندتا هم می‌خوانیم حال خوشی پیدا کردیم.

1. أبو أحمد عبدالله بن منصور بن محمد المستعصم بالله (۶۵۶-۶۰۹ قمری) آخرین خلیفه عباسی در بغداد بود؛ او از سال ۶۴۰ تا ۶۵۶ قمری خلافت را برعهده داشت.

نه این نمی شود. عبادت باید عبادتی باشد که خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده. تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده می کند و تربیت می کند، این راه راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می کنیم که عباداتی را که انجام می دهیم این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت از روی اجبار انجام می دهیم. مجبوریم انجام بدهیم اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می آید. هیچ تا بحال شده است که برای آمدن وقت نماز خود را در انتظار ببینیم؟ هیچ شده است که برای انجام حج روزشماری کنیم؟ هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان برای رسیدن به ماه رمضان بعد روزشماری کنیم؟ چرا باید این طور باشد؟ دلیلش چیست؟

دلیلش اشتباهی است که در تفکر ما نسبت به تکالیف وجود دارد؛ ما خیال می کنیم کارهایی را که انجام می دهیم این کارها براساس برنامه ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده، امروز این کار را باید انجام بدهی فردا آن کار اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد. اگر نماز نخوانی چه خواهی شد، اگر روزه نگیری چه خواهی شد. اگر خمس ندهی چه خواهی شد، اگر زکات ندهی چه خواهی شد. اگر به حج نروی چه خواهی شد. بقول امیرالمؤمنین علیه السلام **تِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ**¹ این عبادت بندگان است. بنده ای که در خدمت مولای خودش هست عاشق چشم و ابروی مولایش که نیست. در زمان های سابق بنده بود الان ممکن است خدمتکاری در منزل خدمت بکند. این همچنین قربه²ی الی الله که برای خدمت نمی آید. در زمان سابق مسئله ترس بود، الان مسئله مواقع و مقرری و مواجهی است که می گیرند، مثل تمام مؤسسات، تمام ادارات. شخصی که می رود برای فلان اداره برای سر کار معمولاً افراد این طوری می روند دیگر، یک وظیفه ای انجام بدهند و در آخر ماه حقوقشان را در حسابشان بریزند فقط برای همین مسئله. این یک طرز تفکر است. با این طرز تفکر هیچ رشد و تکاملی بر اعمال ما مترتب نمی شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز تفکر به حج برود، با این طرز تفکر یک ماه رمضان را روزه بگیرد، با این طرز تفکر نمازهای پنجگانه خود را بخواند، فقط از انجام یک عمل ظاهری و راست و دولا شدن و یک چند روزی را گشتن و خیابان های مکه و مدینه را دیدن و یک مقداری از منافع ظاهری روزه که رسیدگی به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن و اینها هست بیش از این مقدار، مسئله تجاوز نمی کند. با این طرز تفکر نتیجه ای که عائد می شود فقط در همین محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید این عبادت بدرد نمی خورد.

دسته دیگری هستند که اینها از این مرتبه یک قدری بالاترند؛ یعنی مرتبه ترس در اینها تخفیف پیدا کرده امید در اینها زیاد است ولی امید به چه؟ امید به همین مسائل ظاهری، امید به رسیدن به منافع ظاهری اخروی، رسیدن به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدن به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدن به خوشی ها و لذت های در آن دنیا. شنیدند آنچه را که در آن دنیا هست از نقطه نظر لذت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری دارد تا آنچه که در

اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا هست به چه کیفیت است، سایر منافعی که در آنجا هست به چه کیفیت است، حورالعینی که در آنجا هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنّات و نهرهای عسل و... اینها همه وجود دارد **وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى (محمد، 15)** اینها در قرآن وجود دارد. آنچه را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد. طمع برای التذاذ، التذاذ نفسانی موجب تحریک آنها به سمت انجام عبادات می‌شود این هم یک مسئله هست، امیرالمؤمنین می‌فرماید: این هم بدر نمی‌خورد **تلك عبادة التجار**¹

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود و به یک واقعیت برسیم، کم‌کم در خود تغییر و تبدلات را احساس می‌کنیم آن چیست؟ او این است که ما انجام تکالیف و ترک محرمات را به عنوان غذا و داروی برای صحت و سلامتی و رفع مرض بدانیم. این مسئله است. اگر شما یک نهالی را بکارید در روی زمین، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب دارد، نیاز به مراقبت دارد، هوا دارد نور دارد، اگر اینها را شما انجام دادید رشد می‌کند انجام ندادید رشد نمی‌کند. انجام این امور، بایدها و نبایدهایی است که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، ندهید دو روز دیگر خشک شده باید او را بکنید بیندازید دور. نه شما می‌توانید از این مسئولیت شانه خالی کنید و نه آن نهال می‌تواند بگوید من نیاز ندارم، شما من را ول کن من خودم در می‌آیم. کجا در می‌آیی؟ خشک می‌شوی، یک روز به تو آب ندهند خشک می‌شوی، دیگر باید تو را گرفت انداخت در سطل، انداخت بیرون، دیگر تو بدر باغچه نمی‌خوری، بدر زینت بخشی حیاط نمی‌خوری.

رسیدگی به نهال و پرداختن به او قانونی است از قوانین منطقی و تکوینی برای تکامل این، که طرفین را ملزم می‌کند از این قانون پیروی کنند. نکنند نهال خشک می‌شود شوخی هم ندارد، نه نهال می‌تواند بگوید مرا رها کن به حال خود، و نه شما که صاحب نهال هستید می‌توانید! چرا؟ قانون قانون تکوین است، قانون قانون عقلانیست عقلانی است. نکنید از بین می‌رود پولتان هم هدر می‌شود، زحمتتان هم همه از بین می‌رود. برای رشد این باید این کار انجام بگیرد.

شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می‌کند به صرف رفتن پیش پزشک نمی‌تواند بسنده کند، پزشک نسخه می‌دهد عمل به نسخه قانون تکوین است تعبدی نیست. بگوید من بخاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان به نسخه عمل می‌کنم. می‌گوید نمی‌خواهی نکنی نکن، صاف! می‌خواهی نکنی نکن. آن وقت شما می‌آیید عمل می‌کنید، چرا عمل می‌کنید؟ جبر تکوین شما را و می‌دارد که به این نسخه عمل کنید می‌بینید عمل نکنید می‌میرید، عمل نکنید کر می‌شوید، عمل نکنید کور می‌شوید یک عمر کور می‌مانید. این قطره را اگر در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنیه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیه پاره می‌شود و قابل علاج

نیست. اگر مرض قند خود را معالجه نکنید کور می شوید لذا قند نمی خورید فرار می کنید! چرا؟ می دانید چه عواقبی در پی دارد، می دانید به این نبایدها اگر عمل نکنید چه خواهد شد و به این بایدها اگر عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد این را می گویند قانون تکوین.

قانون تکوین و قانون علل و معلولات و دایره اسباب و مسببات تقلیدی نیست. فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و اجرای این قوانین را می کند، نکند کور می شود، می میرد تمام زحمات او از بین می رود و انسان جان خود را می خواهد، محبت دارد محبت به ذات دارد. محبت به استمرار دارد حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد؛ چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط او هم تن در می دهد، تن در می دهد. بله یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود خودش را از بالا بیندازد پایین، انتحار کند او یک مطلب دیگری است. اما کسی که می خواهد زنده بماند، کسی که می خواهد از تمتّعات دنیا بهره مند بشود، جبراً خود را ملزم می داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند این را می گویند قانون طبیعی.

همین قانون در عبادات و در منهیّات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکّر را داشته باشیم فرض کنیم جهنمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد. ما در مرتبه تکامل به چه نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ همین طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم بسیار خوب. عرض کردم نود سال بگذرد با یک بچه هفت ساله فرق نمی کنیم هیچ فرقی نمی کنیم. مگر امروزه نمی گویند آقا دل خودت را به خدا وصل کن نماز خواندن چیست؟ بنشین وصل کن، وصل کن دیگر، وصل کن. ده سال وصل کن ببین به کجا می رسی؟ ده سال دیگر هم بگذار رویش ببین به کجا می رسی؟ نود سال وصل کن خوب چه؟ تا کی وصل کنیم؟ بالاخره یک تایمی یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم آقا تا این مقدار وصل کنیم دیگر کار ما تمام است. می نشینیم همین طور دل خودمان را به خدا وصل می کنیم هیچ کار هم انجام نمی دهیم هیچی انجام نمی دهیم. چه می شود قضیه؟ هیچی! بیخود! اینها بخاطر فرار از وضعیّتشان که ناشی از جهل آنهاست این حرف را می زنند همین اشتباه است. خیال می کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است اعمال تحمیلی است. خدا بر ما تحمیل کرده چماق بالای سر ما گذاشته شلاق گذاشته می گوید باید انجام بدهی می گوید من اختیار دارم چرا انجام بدهم؟ خدا وجود دارد من دلم می خواهد به خدا وصل کنم. من با آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است. کافی است؟ چقدر به تو اضافه شد؟ چقدر معرفت پیدا کردی؟ تو الان هفتاد سال سنّت است.

من با یک شخص صحبت می کردم نماز نمی خواند اهل این حرف ها نبود خدا را قبول داشت. می گفت پیغمبر و هیچی را قبول ندارم. گفتم بسیار خب - در یک جایی بودیم بعد هم ظاهراً فوت کرد این طور که به نظرم می رسد - گفتم شما چه نحوه ارتباط با این خدا دارید؟ گفت من ارتباطم را در این می بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم بگویم خدایا خوبی خدایا چه هستی. گفتم بسیار خب چند سال از سنّت

می‌گذرد؟ هفتاد سال. در این هفتاد سال که این کار کلیشه‌ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می‌کردی، مسئله‌ای اضافه نشد، ترقی که نکردی مطلبی که بوجود نیامد. چه مرتبه‌ای ... - پزشک بسیار متخصصی بود ولی از نقطه نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدمی بود ولی از نقطه نظر مسائل معنوی نه! بالاخره با همین اتصال به خدا در یک هواپیمای شخصی داشت با یکی از بستگانش می‌رفت هواپیما سقوط کرد هر دو می‌میرند این هم اتصالش - این شخص چه نتیجه‌ای بر این عملش و کاری که انجام می‌دهد مترتب می‌شود؟ چه نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصور خود را از تکالیف تصور صحیحی قرار نداده است. یک تصور خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی آورده، فرد بشری، می‌گوید چرا من از یک شخصی به نام پیغمبر تبعیت کنم من خودم برای خودم کسی هستم. آن بیخود کرده گفته، اینها بشری اند، اینها زمینی هستند. مگر نمی‌گویند امروزه؟ انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری‌اند افراد خاکی هستند مثل ما، افرادی هستند که مانند ما از اجتماع بوجود آمدند.

روی این جهت اگر ما این مطلب را درک نکنیم، تکالیفی را که خداوند توسط پیغمبرانش برای ما فرستاده است این مسئله در وهله اول حکم نسخه طیبی را برای درمان مریض دارد و حکم اجرای عملیاتی را برای رشد و تکامل حیات ما و زندگی خود ما دارد. غذا نخوریم ده روز بعد می‌میریم، آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی‌کشد، تنفس نکنیم یک دقیقه بعد دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می‌شود، شوخی هم قضیه بر نمی‌دارد. این مسئله را اگر ما درک نکنیم آن وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می‌کند. خدا دیگر تکالیفش برای ما تحمیلی نمی‌شود، می‌شود تکالیف منطقی. آن تکالیفی که خدا برای ما بیان می‌کند و توسط پیغمبرانش می‌فرستد دیگر تحمیلی نیست تقلیدی نیست، حکم دارو را دارد برای تکامل. آن وقت است که انتظار ظهر را می‌کشیم کی ظهر می‌رسد؟ چطور وقتی که مریض هستیم انتظار می‌کشیم کی سر ساعت برسد دارو را بخوریم؟ الان هم برای رسیدن به ظهر انتظار می‌کشیم، برای رسیدن به ماه رمضان انتظار می‌کشیم، برای رفتن به حج دیگر دست روی دست نمی‌گذاریم همین طور هر وقتی که شد. اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد از همین الان ساعت یازده و نیم به فکر می‌افتیم و بدنبال رفتن به حج، متها در همان مسیری که بیان شده نه آن طوری که خلاف است، به یک نحو دیگری باشد که کل زندگی به هم بریزد نه آن طوری که دیگران آمدند نقل کردند.

یک شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می‌گفت که ماه رمضان بود دیدیم یک پولی جمع کردیم در امسال، حوصله رفتن به مکه را هم ندارم. گفتم در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوال می‌شود استطاعت نداشته باشم که به مکه بروم! به به واقعاً که ... ببینید، مسلمان است نماز می‌خواند روزه می‌گیرد، در مشهد هفته‌ای یک دفعه زیارت امام رضا هم می‌رود اما درک ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی‌داند، خیال

می‌کند این حج همین‌طوری بلند شدن و احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و گشتن است، دیگر نمی‌داند از ابتدای لبیکش چه بر او نازل می‌شود و چه بر او می‌ریزد و نفس او را چگونه برمی‌گرداند - اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خیال نکنید مطالبی است که عوام نمی‌دانند. بسیاری از آنهایی که حتی احکام حج را می‌نویسند هم اطلاع ندارند، با این طرز فکر به احکام نگاه می‌کنند و با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح می‌دهند این طرز فکر است - در طرز فکر امام صادق علیه السلام مسئله احکام مسئله‌ای است که اگر انسان بداند خودش دنبال می‌گردد نه اینکه بنشینند قاعده برائت و قاعده استصحاب بخواهد جاری کند. در مکتب امام صادق علیه السلام این مردمند که پاشنه را از خانه امام در می‌آورند برای اینکه به مطلب برسند نه اینکه بنشینیم خب بالاخره یکی می‌آید از امام یک حکمی را می‌گوید دیگر، تا وقتی هم کسی نیامده خوب راحتیم دیگر!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوخی نمی‌کرد وقتی که با مردم می‌نشست و به امور آنها می‌رسید همین‌که موقع نماز ظهر می‌شد می‌دیدند رسول خدا می‌داند آسمان را نگاه می‌کند، می‌داند نگاه می‌کند کی خورشید بیاورد؟ هنوز نیامده، کی می‌آید به این زوال برسد؟ می‌داند دنبال می‌گردد. او دارد می‌بیند که راه خلاصی او و راه تغییر و تبدل - رسول خداست ما نیستیم - راه تغییر و تبدل او با این است. همین‌که موقع نماز می‌شود می‌گوید ارحني يا بلال¹ بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیّت در بیاور. او که تازه خودش متصل است؛ یعنی رسول خدا نماز را راحتی نفس خود می‌داند در وقتی که خودش در اتصال با پروردگار در اجتماع زندگی می‌کند، خودش در اتصال با پروردگار رتق و فتق می‌کند، خودش در اتصال با پروردگار در کثرت دارد غور می‌کند و سیر می‌کند. آن تازه می‌گوید ارحني يا بلال وای به حال ما دیگر. نماز و تکالیفی را که امام صادق می‌فرماید معنایش این است.

چندی پیش خدمت رفقا گفتم، اگر از امروز روز جمعه خدا بگوید ما نماز را برداشتیم پنج تا نماز را برداشتیم دلمان می‌خواهد، هان؟ دلمان می‌خواهد. مگر بایه نبودند؟ حضورتان عرض کنم که این سید علی محمد باب که آمد - ما یک وقتی کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم و سرمان درد می‌کرد و کله‌مان بوی قورمه‌سبزی می‌داد دنبال این مسائل بودیم کتب اینها را همه را خواندیم مطالبشان را آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان حالا آسمان کجاست! اینها را مطالعه می‌کردیم - وقتی که سید علی محمد باب آمد البته اول ادعای بابیّت کرد و ادعای اینکه باب امام زمان است و واسطه برای امام زمان است و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادعا کرد خود امام زمان است و یک قدری بالاتر رفت ادعای پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر حالا آن کسانی که بعد از آنها آمدند دیگر ادعای الوهیت هم کردند، میرزا حسینعلی نوری بهاء الله

ادعای پیغمبری هم کردند. از جمله اعجاز این جناب میرزا حسینعلی نوری بهاء الله رئیس فرقه بهائیه اینکه ایشان در بیانات خودشان فرمودند - شما وقتتان را آنجا تلف نکنید ما تلف کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید اینها دیگر پرونده‌اش دیگر جمع شده است - از جمله مطالبی [که گفته این است] که اوصیاء پیغمبر آخر الزمان دوازده نفرند اما چون من بعد از او آمدم و از نقطه نظر تکامل بشری، اَمّت من بر اَمّت پیغمبر ترجیح دارند اوصیاء من بیست و چهار نفر هستند که هر کدام یکی پس از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصی بیست و چهارم من که از نسل من است با آمدن او قیامت برپا خواهد شد! نشان به همان نشانی که نوه ایشان به نام شوقی افندی اصلاً بچه‌دار نشد. یعنی اصلاً به‌طور کلی بچه‌دار نشد. اینها دیدند خیلی آبروریزی شده، رفتند یک بچه را از یک جا برداشتند و یک جلسه‌ای تشکیل دادند و هیئت امناء درست کردند و ریاست آن را بعنوان بچه این آقا که نتیجه جناب میرزا باشد معرفی کردند و قالب کردند! اتفاقاً آن هم بعدش باز بچه‌دار نشد! اتفاقاً از معجزات ایشان مسائلی که اگر بخوانید برای هضم غذا بعد از غذا خیلی خوب است! واقعاً کلمات ایشان که کتابی دارند که آیات باید چه کنید و چه کنید خیلی مفصل است. ما یک وقتی در این چیزها بودیم خیلی وقت پیش این مطالعات هم تقریباً مال حدود سی سال پیش است بیست و هشت سال بیست و نه سال پیش است.

این جناب سید علی محمد باب وقتی که به رسالت و پیغمبری رسیدند اول کاری که کردند برای اینکه زحمت را از اَمّت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده و چون هنوز تازه‌کار بودند و شریعت جدید را بلد نبودند بیاورند و می‌خواستند یک قدری زحمت بکشند یک مدّتی برای یکی دوسالی دوران فترت پیش آمد. اصحاب و متابعین ایشان هم در این یکی دوسال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این شرح نمی‌دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند چون گفتند این دوران فترت است و آن شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هنوز نیامده دیگر هرچه باداباد! اینکه می‌گویم هرچه باداباد واقعاً هرچه باداباد بود، دیگر در هر زمینه‌ای. واقعاً به یک فیض عظمایی رسیدند که پدرجدشان هم برایشان یک همچنین آزادی در طول تاریخ نمی‌توانست برایشان بوجود بیاورد!

حالا اگر خدا آمد و گفت برای مدت محدودی یا اینکه اصلاً [برای همیشه] ما نماز را می‌خواهیم برداریم؛ یعنی این نماز که وسیله ارتباط است ما می‌خواهیم برداریم! آیا ما باید خوشحال بشویم از این قضیه و بگوییم الحمدلله یک تکلیف دیگر برداشته شد؟ نه اینکه بگویید برمی‌داریم و به جایش یک تکلیف دیگری می‌گذاریم [با] همان آثاری که بر او مترتب است، این نعمتی که بواسطه نماز الان بر شما می‌آمد این نعمت دیگر سلب می‌شود. همین قدر شما را عقاب نمی‌کنیم! ما باید تو سر خودمان بزنیم. آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، الان دیگر از اینجا برداشته شده این می‌شود طرز تفکر. در طرز تفکر اسلام و ائمه

علیهم السّلام، مسئله از این قبیل است. باید‌ها و نباید‌ها می‌شود باید‌ها و نباید‌های تکوینی، اگر انجام ندهیم کلاه سر خودمان رفته، به کسی ارتباط ندارد. کلام خواجه سعدی که ایشان می‌گوید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

باید به ایشان گفت خیلی شما اشتباه کردید. ایشان خیال می‌کنند عبادت معنایش همین است که یک عده‌ای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری بر این مترتب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک همچنین شعری را نمی‌سرودند. بله ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است اما نه اینکه بیاییم بگوییم به جز خدمت خلق نیست.

خود مرحوم آقا رضوان الله علیه یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند که بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند در راه خدا چیست؟ ایشان فرمودند بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضای حاجت مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند، بعد از واجبات و بعد از ترک محرّمات. خدمت به خلق بسیار مهم است در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکّدی است که در اینجا آمده. اما نه اینکه به جز خدمت خلق نیست. تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب نرسد که نمی‌تواند خدمت به خلق بکند. ما آمدیم بدون اینکه به جنبه تهذیب خود توجه کنیم خدمت به خلق را وسیله برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف قرار دادیم. آقا به خلق خدمت کنید نماز خواندن چه فائده‌ای دارد؟ آقا به مردم خدمت بکنید مگه رفتن چه فائده‌ای دارد؟ پول مگه را به فقرا بدهید برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟ چرا برود پول حج بدهد، انسان به فقرا می‌دهد. خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد اما مسئله عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهله اول موجب تهذیب خودش است. این تهذیب اگر انجام گرفت آن وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند و الا خدمت به مردم سر از جاهای دیگری در می‌آورد.

چرا این قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد؛ یعنی به این مقام عبودیت برسد برای چه؟ برای همین مطلب است. کسی که تهذیب نفس پیدا کرده است به جای خدمت، زحمت بر خلق بوجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمدند تشبّث کردند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمه علیهم السّلام مانند علی بن یقطین یا مانند محمد بن اسماعیل بن بزیع که آقا علی بن یقطین هم در دستگاه هارون الرشید بود و مورد تأیید امام کاظم علیه السّلام بود. علی بن یقطین اگر در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم در دستگاه هارون بود، به امر ولی خدا در دستگاه هارون بود، نه اینکه همین‌طوری خودش سرش را بیندازد پایین و برود در آنجا. امام علیه السّلام وقتی که به یک شخص دستور می‌دهند خود امام هم از پشت، او را احاطه می‌کنند و کارهای او را مورد نظر دارند. همین علی بن یقطین نبود که چند مرتبه مورد غضب موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفت بخاطر

بعضی از سستی‌هایی که کرده بود و امام علیه السلام عمل او را تصحیح کردند.

این‌طور نیست که هر کسی بگوید ما در مقام خدمت به خلق هستیم! نفسی که هنوز به مرتبه تهذیب نرسیده است این نفس نمی‌تواند به مردم خدمت کند آن هم در یک همچنین وضعیتی. نمی‌تواند آن نفس خود را در مقام ولایت قرار بدهد و در مقام استیلای بر نفوس و حکم راندن بر نفوس قرار بدهد بدون اینکه تأیید و اشرافی را از ناحیه امام علیه السلام احساس کند.

محمد بن اسماعیل بن بزيع یکی از افرادی بود که بدستور امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا در دستگاه خلفاء بنی عباس وارد شده بود و تعبیری را که امام رضا علیه السلام برای او ذکر می‌کنند واقعاً تعبیر بسیار جالبی است که من حیف دیدم این روایتی را که از امام علیه السلام سراغ داشتم. اتفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را هم پیدا کردم که خود این روایت را برای رفقا بخوانم:

در رجال نجاشی¹ از امام رضا علیه السلام این روایت را نقل می‌کند که: **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مَن** نور الله له البرهان خداوند متعال در موقعیت‌های ظلمانی و در ظروفی که ظروف ظلمت و جور و عدوان است کسانی را دارد که بواسطه آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می‌کند. و **مَكَّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ** و برای این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می‌کند. **فَيُدْفِعُ بِهِمُ انْ أَوْلِيَاءَهُ وَيُصْلِحُ بِهِمُ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ** بواسطه اینها از اولیای خود دفع بلا می‌کند و امور مسلمین را بواسطه اینها اصلاح می‌کند. **لَا تَهْمُ مَلْجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ مَرْجِعُ ذُو الْحَاجَةِ مِنَ شِيعَتِنَا** زیرا این‌گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی که این حکام ممکن است بر آنها جاری کنند و مرجع افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می‌باشند. **بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوَاتِ الْمُؤْمِنِينَ فِي دَارِ الظُّلْمِ** ترس مؤمنین را خداوند بواسطه اینها و نگرانی اینها را جبران می‌کند. **أُولَئِكَ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** اینها افرادی هستند که واقعاً مؤمن هستند. **أُولَئِكَ مَنَارُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ** اینها منار خداوند در زمین هستند محل نور افشانی خداوند در زمین هستند. **أُولَئِكَ نَوْرُ اللَّهِ فِي رِعَّتِهِمْ** اینها نور خدا در میان رعیت هستند. و **يُظْهِرُ نُورَهُمْ لِأَهْلِ السَّمَاوَاتِ كَمَا يَظْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ** نور اینها به اهل سماوات می‌درخشد همانطوری که نور کواکب برای اهل زمین است.

ببینید! امام علیه السلام چگونه از یک شخصی که او را منصوب می‌کند و مجاز می‌داند در دستگاه، چگونه یاد می‌کند. **أُولَئِكَ مَن نُورُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَضِي الْقِيَامَةِ** اینها افرادی هستند که از نور اینها در روز قیامت، قیامت روشن می‌شود. **خُلِقُوا وَاللَّهُ لِلْجَنَّةِ وَ خُلِقَ الْجَنَّةُ لَهُمْ** اینها برای بهشت خلق شدند و بهشت هم برای اینها **مَا عَلَي أَحَدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ لَنَا هَذَا كُلُّهُ** باکی بر شما نیست که اگر شخصی بخواهد به همه این موارد برسد. محمد

1. رجال النجاشی، ج 1، ص 331.

بن اسماعیل بزیع می گوید: قلت بماذا جعلت فداک؟ چه کاری انجام بدهیم که به اینجا برسیم؟ امام علیه السلام می فرماید: یكون معهم این شخص با اینها باشد فیسرنا بادخال السرور علی شیعتنا پس بواسطه اینکه سرور را بر شیعیان ما داخل می کند ما را هم خوشحال می کند فکن معهم یا محمد با اینها باش ای محمد بن اسماعیل بزیع.

آن وقت اینها می آیند این روایتی را که مربوط به محمد بن اسماعیل بزیع هست و یا آنچه را که مربوط به علی بن یقطین هست اینها را بر خودشان منطبق می کنند! بر خودشان اینها را بار می کنند! شما خیال می کنید مالک بن اشتر نخعی با میل خودش بلند شد به مصر رفت؟ شما تصور می کنید اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام با میل خودشان رفتند، یک لحظه نمی خواستند از امیرالمؤمنین در کوفه جدا بشوند. شما خیال می کنید مالک بن اشتر برای رفتن به مصر جان می داد؟ آرزوی رفتن به مصر و حکومت مصر را داشت؟ چه حکومتی؟ آن حکومتی که بر آن اساس، عمرو عاص آمد با معاویه و آن جریان صفین را به راه انداخت. شرط کرد اگر ما با علی پیروز شدیم حکومت مصر از آن من است. ببینید چقدر فرق است؟ یکی یک لحظه نمی خواهد از مولای خودش جدا بشود و بودن پیش مولای خود را بر حکومت زمین ترجیح می دهد. یکی می آید برای رسیدن به این حکومت، با خلیفه بر حق و وصی رسول خدا جنگ به راه می اندازد و دهها نفر را به کشتن می دهد. چطور؟ ما از کدام یک از این دو هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم! آن علی بن یقطین بند بند وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفای بنی عباس باشد. آن وقت می آیند می گویند که نه! برای خدمت به خلق است و برای احیاء حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست. امام علیه السلام او را معرفی می کرد. روایت دیگری که در اینجا هست این روایت مؤید این مطلب است.

مرحوم آقا می فرمایند: این افراد می آیند و آن هوای نفس را که بدنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهره الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می کنند و جامه عمل می پوشند. لذا اگر به آنها بگوییم آقا! شما مگر برای امام زمان نمی خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی خواهید کار کنید؟ بفرمایید در منزلتان بنشینید امام بیشتر راحت است. نه نمی شود آقا! مگر می شود! ما می خواهیم خدمت به خلق کنیم! این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ برو در خانه ات بنشین حضرت می گوید برو بنشین! نمی تواند. حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً باید یک ریاستی داشته باشد. آن علی بن یقطین یا محمد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عباد و امثال ذلک هر آن انتظار می کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها برگردند دوباره در کوفه سر جایشان بنشینند. آنها این جور به مردم خدمت کردند و این طور بودند.

سلمان فارسی از طرف عمر حاکم برای مدائن شد. شما خیال می کنید این چه جوری رفت برای مدائن؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه، حرکت کرد این طوری آمد بسمت مدائن همین بغداد. وقتی که رسید دید مردم جمع شدند و منتظرند. وقتی که آمد گفتند شما حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟ گفت منظور تان کیست؟ گفت سلمان! قرار بود بفرستد. گفت حالا چه کارش دارید؟ گفت می خواهیم سؤال بکنیم استقبال کردیم. گفت حالا من هستم چه می خواهید؟ سوار یک الاغ و یک دانه هم کیسه نان خشک و یک آفتابه و یک دانه هم چوب دستی که یک وقتی سگ به او حمله نکند با چوب بزند همین! در بیابان راه افتاده. البته سلمان این طور نبوده! حیوانات دوستش داشتند به حرفش گوش می دادند. در تاریخ داریم وقتی که وارد بغداد شد آمد به همه اعلام کرد که دیگر مغازه های تان را باز کنید، دیگر شب نبندید هم نبندید بروید در خانه های تان بگیرید بخواهید. دزدها خیلی خوشحال شدند که تا حالا مغازه در بسته را می زدند حالا که دیگر مغازه باز است. یک نفر را صدا کرد گفت برو در فلان جا می بینی چندتا سگ در خرابه هستند یک رئیس دارند خیلی از آنها گردن کلفت تر رئیس آنهاست، برو در گوشش بگو سلمان گفته پاسداری امشب بر عهده شما باشد! از آن طرف هم دزدها خوشحال. فردا مردم آمدند در مغازه دیدند یک جنازه این طرف افتاده یکی آن طرف افتاده سگ ها هم دارند دور [جنازه ها] می چرخند. این هم یک حاکم! اگر تو مثل سلمان شدی برو مسئولیت را بپذیر. ببخود گول بزیم خودمان را، اگر بتوانیم خودمان را گول بزیم یا کس دیگر را، خدا را نمی توانیم گول بزیم.

صحیحہ داود بن زربی است. قال أخبرني مولاً لعلی بن الحسین علیه السلام ایشان می گوید یکی از غلامان امام سجّاد علیه السلام این مسئله را به من گفت. قال كنت بالكوفة؛ من در کوفه بودم بعد از وفات امام سجّاد در زمان امام صادق. فقدم ابو عبد الله عليه السلام أحياناً؛ حضرت صادق علیه السلام آمدند به حیره. فلتقيته؛ من با حضرت ملاقات کردم. فقلت له جعلت فداك؛ فدایت شوم. لو كلمت داود بن علي او وضعها هولاء فادخلت في بعض هذه الولايات فقال ما كنت تفعل؛ از حضرت درخواست می کند که شما با این افرادی که در حکومت هستند اطلاع دارید، با اینها ارتباط دارید اینها را می شناسید، از شما حرف می شنوند، به داود بن علی که حاکمی بوده یا از طرف خلفا مسئولیتی داشته یا به بعضی از این افراد بگویید که ما را هم داخل کنند، ما را هم به بعضی از این ولایات و حکومت ها منصوب کنند. حضرت فرمودند: من این کار را انجام نمی دهم. فانصرفت إلى منزلي و تفكرت ما احسبه أنه منعی إلا مخافة أن أظلم أو أجور والله لأعطينه و أتيته الطلاق و اعتاق و الإيهان المغلظه أن لا أجور على أحد و لا أظلماً و لا أعدلاً؛ آدمم به منزل خودم و همین طور متفکر بودم اینکه حضرت منع کرده است و قبول نکرده است این بخاطر این است که حضرت ترسیده من ظلم کنم یا اینکه ستمی بر افراد وارد کنم من فردا می آیم و به حضرت می گویم اگر زنی داشته باشم طلاق، اگر

بنده‌ای داشته باشم آزاد، هرچه شما بگویید من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که ظلم نکنم و جور نکنم. آمدم پیش حضرت فقلت جعلت فداك إني فكرت لإبائك عليه؛ من درباره این ابائی که شما کردید و منعی که کردید رفتم با خودم اندیشیدم و ظننت أنك إنما منعني مخافة أن أظلم أو أجور؛ من گمان کردم این‌طور فکر کردم شما بخاطر اینکه یک وقت من ظلم نکنم شما این را نپذیرفتید و حالا من به شما قول می‌دهم، قول مردانه می‌دهم که اگر ظلم کردم اگر عدوان کردم حتی عدالت نکردم زخم طلاق داده باشد بندگانم آزاد باشند خلاصه آنچه را که از عقوبات هست من متحمل بشوم فقال: فكيف؟ حضرت فرمودند: چگونه؟ و أعدت عليه الإیمان دوباره این قسم‌ها را بر حضرت دوباره تکرار کردم. فنظر إلى السماء و قال: تنالو هذه السماء أيسر عليك من ذلك¹ حضرت یک نگاهی به این آسمان کردند گفتند: رسیدن به این آسمان از این که تو می‌گویی آسانتر است.

اینها را هم ما داریم. شما خیال می‌کنید همین! به صرف اینکه یک مسئله‌ای یک مطلبی به نظر می‌آید و انسان هم بباید! نه این‌طور نیست قضیه، مسئله خیلی مشکل است. تمام این تکالیفی که امام صادق علیه السلام می‌فرماید انجام دادن برای تهذیب نفس است، اول باید نفس مهذب بشود بعد انسان سراغ خدمت به خلق برود. البته خدمت به خلق منظور خدمت‌های کلی نه اینکه مسائل جزئی، این قاعده و مسائل روزمره افراد است نه! اشراف بر ولایات، تصدی حکومت، این مسائل کلی، وارد شدن در دستگاه ظلم، اینها همه نیاز به تهذیب نفس دارد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه این مطلب را به من فرمودند بعد از آن جریانی که داشتند و همکاری و همگامی که با رهبر انقلاب در سینه چهل و دو داشتند و بعد همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود. بالنتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. در آن سال مشرف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم آقا سید هاشم حداد که رسیدند ایشان می‌فرمودند: همان شب اول راجع به این قضیه ایشان با من صحبت کردند گفتند: آقای آقا سید محمدحسین تصدی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتصال مستقیم با آن حضرت دارد. شما کدام یکی از این دوتا بودید؟ شما امام زمان بودید؟ یا اینکه متصل بودید؟

البته این جریاناتی که بوجود آمد - این مطلب را من تا به حال نقل نکردم الان نقل می‌کنم - آنچه را که بوجود آمد در همان محدوده ممضی بود در همان محدوده، صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجه شدند مطلب با آنچه که قبلاً فکر می‌شد مسائلی و حدودی اختلاف دارد. لذا همان‌طوری که خدمتتان عرض

کردم کنار آمدند. بعد که خدمت آقای حدّاد استادشان بود رسیدند این را ایشان می‌خواهند بگویند آقای آقا سید محمدحسین شما که هنوز به مرتبه آن تهذیب نرسیدی و نفست آن طور که باید و شاید اتّصال مستقیم با ولیّ حیّ، حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداه ندارد چگونه شما به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمی و این قدر با اهمیّت، شما این قدم‌ها را بردارید؟ خب حالا فهمیدی؟ حالا با آن فکری که قبلاً می‌کردی فهمیدی مسئله فرق می‌کند، این همان است.

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می‌کند باید به مرحله‌ای از تهذیب برسد که با امام زمان دیگر فرقی نداشته باشد، در یک کنار، بگیرد پخش کند، بگیرد، بدهد. از آنجا بگیرد به این نحو، نه اینکه امروز یک حرفی بزنی فردا یکی دیگر بگویند، پس فردا یکی دیگر بگویند، پس آن فردا یکی دیگر بگویند. همین‌طور، همین‌طور، هر روز و هر سال یک حرفی بزنی نه! آن یک حرف بیشتر نمی‌زند یک کار بیشتر انجام نمی‌دهد. این می‌شود کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده. همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل مرجعیّت و مسائل فتوا هم همین است قضیه. شما خیال می‌کنید هر کسی می‌تواند فتوا بدهد؟ هر کسی می‌تواند خودش را مطرح کند ایهاالنّاس بیایید از من تقلید کنید من اعلم هستم؟ این نه آقا جان این نیست. لا یحلّ الفُتْیا إِلَّا لِمَنْ یستفتی من الله بصفاء سرّه و برهان من ربّه فی علانیته و ظاهره¹ فتوا جائز نیست. ممکن است یک شخص مجتهد باشد شخصی هم از او تقلید کند بحثی در آن نیست. مقام فتوا یعنی مقام اظهار، کسی بیاید خودش را مطرح کند این منظور است. یک شخصی ممکن است مجتهد باشد به مرحله تهذیب هم نرسیده باشد، مجتهدی باشد عادل باشد برای خودش. یکی می‌آید می‌گوید آقا من می‌خواهم از شما تقلید کنم، می‌گوید می‌خواهی بکن، بکن، من همین هستم حکم همین است می‌خواهی بکن، نه رساله دارم نه چیزی دارم، نه هیچی بفرما، دلت می‌خواهد بکن، خودت هم روز قیامت برو جواب بده، برو تحقیق کن برو خودت هم... یک کسی می‌آید رساله پخش می‌کند. یعنی چه؟ یعنی بیایید از من تقلید کنید دیگر، این مسئله است.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: جائز نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که مستقیم با سرّ و نفس خودش حکم را از خدا بگیرد. یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط و در اتّصال است. همان حرف آقای حدّاد، ببینید یک مسئله است. فتوا یعنی در معرض، پخش کردن. داریم می‌بینیم مشخص است دیگر!

و برهان من ربّه و باید برهان داشته باشد از ناحیه پروردگار. برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل، روز قیامت برای چه فتوا دادی؟ به این دلیل تا خدا نتواند حرف بزند. اما من که در اولین مراتب تزکیه نفس گرفتار هستم

1. مصباح الشریعة، ص 16: قال الصادق علیه السلام: لا یحلّ الفُتْیا لِمَنْ لا یصطَفِی [یستفتی] من الله تعالی بصفاء سرّه و إخلاص عمّله و علانیّة و برهان من ربّه فی کلّ حال، الحدیث.

و پایم در وَحَل (گل ولای) است من هم می توانم این کار را انجام بدهم و من هم می توانم خود را در معرض فتوا در بیاورم؟! می گویند آقا اگر انجام ندهیم مردم چه می کنند؟ به شما چه مربوط است که مردم چه می کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند خودش می داند با این مردم چه کند؟ به شما چه مربوط است؟ کی آمده به شما ولایت این مردم را داده؟ کی آمده به شما وکالت داده؟ کی آمده شما را قیّم کرده برای دین مردم؟ مردم خودشان می دانند. ما برویم کنار، امام خودش درست می کند. ما نمی گذاریم او بیاید جلو، نه اینکه از گرفتاری، خیلی مسئله فرق می کند. چرا امام نمی آید؟ ما می گوییم نیازی به حضرت تعالی نیست ما خودمان در اینجا هستیم می خواهید بیایید چه کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید! اینکه عرض می کنم شوخی نیست ها! آن چیزی است که در نیت های ما این منظوی و مکنون است. بخاطر مصالح اینها را ظاهر نمی کنیم. ولی خودمان را هم نمی توانیم گول بزنیم، برای ما هم امتحان پیش می آید، برای ما هم هزار موقعیت پیش می آید. بله، می گوییم امام زمان بیاید یابن الحسن عجل علی ظهورک ما منتظریم بیا چه؟ یک امتحان پیش می آید می بینیم اصلاً! ابداً! کجا بیاید، مگر ما نمی گفتیم؟

بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی - که همه او را می شناسید - می گفت امام علیه السلام بیاید همین کارها را می کند که ما داریم می کنیم! عیناً همین کارها را انجام می دهد که ما داریم انجام می دهیم! پس دیگر برای چه بیاید دیگر زحمت نکشد. این انتظار ظهور است؟ پناه بر خدا.

یک قضیه ای را نقل کنم از مرحوم آقا با اینکه وقت گذشته اما خیال می کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند. مطلب خیلی است ادامه دارد ان شاء الله در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می کنیم.

مرحوم آقا - این مطلبی را که نقل می کنم در نوشته جات (مطلع / انوار) ایشان بود، دیشب بر حسب اتفاق من داشتم همین طور مطالعه می کردم دیدم عجب! این چه مطلب مناسبی است که با مسئله ما منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم - ایشان می فرمودند بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده نفر از شاگردان ایشان که هر کدام خودشان اصلاً به جای مرحوم شیخ بودند از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا و از نقطه نظر احاطه بر مسائل، اینها اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، میرزا حبیب الله رشتی بود، مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی - ذوالریاستین - بود، مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا حسن طهرانی نجم آبادی بود. اینها از بزرگان شاگردان شیخ انصاری بودند که هر کدام برای خودشان یک کسی بودند. از جمله اینها که دعوت نکردند مرحوم آقا سید حسین کوه کمره ای بود، که ایشان در آنجا دارند با اینکه او اعلم از همه اینها بود و او را هم رتبه شیخ انصاری می دانستند منتها به خاطر حدّتی که در برخوردها داشت برای مسئله مرجعیت مناسب ندیدند، یک قدری تند مزاج بود، یک قدری در برخوردها آن حلم و صبر لازم را که لازمه تصدّی یک همچنین مسئله ای هست آن را

نداشت او را دعوت نکردند بقیه را دعوت کردند.

وقتی که آمدند صحبت بر این شد که چه کسی این مسئولیت را بپذیرد. همه اتفاق کردند بر مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی و من جمله خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی از همه اعلم است؛ مرحوم آقا میرزا حسن تأملی کرد و گفت: نه! من لایق این مقام نیستم، گرچه از نقطه نظر علمیت رفقا و دوستان به ما محبت دارند اما آن هوش و ذکاوت و دوراندیشی و سعه صدر و تحملی که در میرزای شیرازی هست و یک مرجع عام باید آن تحمل را داشته باشد آن در من نیست و من این را از اختصاصات میرزای شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیه هم تصدیق می‌کنند و بالاتفاق حکم می‌کنند بر اینکه میرزای شیرازی به مرجعیت برسد.

وقتی که مرحوم میرزا این را می‌شنود شروع می‌کند گریه کردن، شوخی نمی‌کرد ها! یعنی مسئله ظاهرسازی نبود. میرزا را همه می‌شناختند. مسئله، مسئله عواقب و نگرانی‌هایی بود که او می‌دانست که بار تقلید یک ملت را بدوش کشیدن چه عواقبی دارد! یک جامعه شیعه و مسلمان را اداره کردن چه گرفتاری‌هایی دارد و چه مسئولیت‌هایی را برای انسان بوجود می‌آورد. شروع کرد به گریه کردن و از آن طرف هم، همه حکم کردند، حکم مجتهد هم که نمی‌شود رد کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی به ایشان گفتند من می‌دانم که شما به چه مسئله‌ای می‌اندیشی، شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم هوای شما را داریم و شما را تأیید می‌کنیم.

این مرجعیتی بود که برای مرحوم آقا میرزا حسن بود؛ یعنی قضیه و مسئله مرجعیت و مسئله فتوا این جور نبود که هر شخصی راحت بیاید و مطرح بکند! نه، اینها فرار می‌کردند، آن هم شخصیتی مثل میرزا حسن شیرازی با آن علمیت و با آن وضعیت. اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه متصدی کنند. اتفاقاً در همان جا نوشته‌اند بعد از مرحوم میرزای شیرازی بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان ایشان مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی بودند که بسیار شاگرد مبرز مرحوم میرزای شیرازی بودند - ببینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر دنبال حق بودند و از هوی گذشته بودند - بعد از مرحوم میرزای شیرازی مرجعیت به میرزا محمدتقی شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند میرزای کوچک، مرحوم آیه‌الله زاده، آیه‌الله سید عباس اصفهانی که پسر مرحوم سید محمد بود ایشان نقل می‌کند که: پدر من مرا فرستاد پیش میرزا محمد تقی شیرازی که هر دو با هم بحث بودند و به ایشان پیغام می‌رساند که خانواده من می‌خواهند تقلید کنند آیا شما خودتان را اعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید کنند یا شما من را اعلم می‌دانید کدام یک از اینها است؟ ایشان می‌گوید ما آمدیم پیش میرزا محمد تقی شیرازی، ایشان گفتش که من نمی‌دانم من اعلم هستم یا شما. - آن هم می‌خواست یک قدری مثلاً جواب ندهد و به عهده نگیرد مسئله را، حالا برای چه؟ حالا می‌خواهند

تقلید بکنند بکنند، شما می‌خواهی از من تأیید بگیری نه! ما زیر بار این تأیید نمی‌رویم - گفتند من نمی‌دانم.
 مرحوم سید محمد دوباره فرستادند که شما میزان اعلمیّت را چه می‌دانید؟ اگر اعلمیّت در حدّت و در
 دقّت نظر و در جودت فکر است که شما اعلم هستید. اگر در فهم متعارف عرفی است من اعلم هستم. دوباره
 مرحوم میرزا تقی می‌گوید من هم همین را نمی‌دانم که اعلمیّت به کدام یک از این دوتا می‌گویند. اینجا مرحوم
 سید محمد به ایشان پیغام می‌دهد که سابقاً من شما را اعلم می‌دانستم از خودم، ولی الان به واسطه بحث‌ها و
 درس‌هایی که دارم شکّ در من پیدا شده که من بر شما اعلم هستم یا نه، مقتضای استصحاب این است که آن
 اعلمیّت شما را من استصحاب کنم و شما را از خودم اعلم بدانم. خانواده من همه از شما تقلید می‌کنند.

ببینید! حالا ما به خصوصیت قضیه در بعضی جهات کاری نداریم. راجع به این مسئله یک نفر با
 بلندمرتبه‌ترین استاد حوزه سامرا - که بعد ایشان آمد در کربلا - و بعد از مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید
 محمد اصفهانی یا همطراز با میرزا محمد تقی شیرازی بود یا اعلم بود، به‌طوری که نقل می‌کنند شاگردانی که
 در درس مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، این یعنی مسلّم دیگر
 آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را همطراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانواده خودش را امر
 می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند. ببینید چه وضعیتی در سابق موجود بود که به این کیفیت بود، چه نوع
 تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحوه ظهور و بروز پیدا می‌کردند.

به یاد دارم وقتی که در مشهد مشرف بودم در تابستان، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن
 موقع هنوز ایشان به مرجعیّت نرسیده بودند. خیلی تعجب کردم ایشان در آن مجلس یک مطالبی را با این
 شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجب‌آور بود؛ راجع به کیفیت فتوا دادن کیفیت بیان مسئله که اگر این
 طور بشود نظر شما چیست؟ آیا می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق می‌کنند؟ من خیلی تعجب
 کردم که اینکه در این ظروف وجود ندارد، اینکه دنبال این مطالب نیست. چرا ایشان این مسائل را مطرح
 می‌کنند؟ یک مسئله‌ای را ایشان مطرح کردند - البته ایشان هم یک جواب اشتباه و عوضی داد که در خود
 جوابش هم اشکال هست - که اگر یک شخصی فرض کنید که مدت سی سال نماز خواند اما کیفیت غسل را
 بلد نبوده چطوری غسل کند، اگر از شما سؤال بکنند که این نسبت به عباداتی که انجام داده چه تکلیفی دارد
 شما چه جوابی می‌دهید؟ ایشان هم یک جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود. ایشان گفت نه اشکالی ندارد،
 به جهت اینکه مثلاً در غسل کردن توالی شرط نیست که پشت سر هم باشد، ممکن است یک شخص مثلاً
 سرش را بشوید حالا بعد از یک مدتی طرف راستش را بشوید، بعد از یک مدتی طرف چپ را بشوید. این‌طور
 نیست که حتماً باید متوالیاً باشد و پشت سر هم. پس بنابراین نمازها دیگر درست است گرچه ممکن است این
 جنب شده باشد اما بالاخره در یک موقعیتی می‌شود که حالا بعد از یک هفته‌ای حالا دو هفته‌ای بالاخره چند
 تا غسل پشت سر هم بکند هرکدام از اینها یک طرفش شسته می‌شود!

آخر جان من! تا به آنجا برسد یک ماه گذشته این یک ماه را چه می‌گویی؟ تازه مگر در این یک ماه دوباره دیگر جنب نمی‌شود؟ خیلی جواب عوضی بود، اینها مهم نبود. آنچه که مرحوم آقا بدنبالش بودند این بود می‌خواستند به او بگویند که عن قریب شما مرجع خواهید شد چطور شما در میان افراد به یک نحوه‌ای می‌خواهید فتوا بدهید که این فتوا برای هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید یک همچنین کاری بکنید؟ و هر کسی یک حکم خاص به خودش را دارد. ولی آن نفهمید اصلاً ایشان چه می‌خواهند بگویند و در چه موقعیتی بودند.

من متوجه شدم که یک مسئله و قضیه‌ای می‌خواهد برای این شخص اتفاق بیفتد و الا ایشان ببخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. ایشان هم بر آینده اشراف داشتند بر مسائل. اینجاست که خیلی مسئله مشکل است. اینکه امام علیه السلام و ائمه این همه تاکید می‌کنند بر مسئله تهذیب، ما یک چیزی می‌شنویم آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند آقا ما هم تهذیب داریم دیگر، نه آقاجان هر کجا شما بخواهید بروید شیطان قوی‌تر از شما رفته آنجا جا رزرو کرده و نشسته و شما را در کنار خود دعوت می‌کند: بیا در اینجا بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان، خودم هستم، خودم پشت و پناهت هستم و در افکار تو و در فعال تو و در اعمال تو یک‌یک می‌آیم و اظهار نظر می‌کنم و تو را بر آن کیفیت سوق می‌دهم. **... إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ...** (یوسف، 53) فقط این مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد رحمت خاص و عنایت خاص پروردگار واقع بشوند.

ان شاء الله در جلسات آینده بیشتر راجع به این قضیه از جهات مختلف دیگر صحبت می‌کنیم. خداوند متعال ما را موفق بدارد تا اینکه به فرموده امام صادق علیه السلام محوریت کارهای ما و محوریت افکار ما و محوریت گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار بدهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد